

دیوید سداریس ترجمهٔ جلیل جعفری

کالیپسو



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

فهرست

۱۳	میزبان
۲۵	حالا ما پنج نفریم
۴۳	یاروی ریزه میزه
۵۱	پیاده روی
۶۳	خانه تقسیم شده
۷۹	جفت و جور
۹۳	لویاتان
۱۰۹	انگلیسی شما خیلی خوب است
۱۲۱	کالیسو
۱۳۵	رفتار قهرآمیز
۱۵۵	وحشی
۱۶۹	ساری!
۱۸۷	بوو- هوویی
۱۹۵	چند دلیل افسردگی اخیر من
۲۰۷	چرا نمی خندی؟

۱۲ ■ کالیپسو

۲۲۵	من هنوز ایستاده‌ام
۲۴۱	جهان ارواح
۲۵۵	یادداشت کومی

میزبان

اگرچه تعاریف علمی و صنعتی چیز دیگری می‌گویند، میانسالی چندتایی لذت اساسی دارد. تنها نکته جالبی که در میانسالی می‌بینم این است که، اگر آدم خوش اقبال باشد، اتاق مهمان نصیب‌اش می‌شود. بعضی‌ها وقتی بچه‌هایشان رفته باشند دنبال خانه و زندگی خودشان، به صورت پیش‌فرض اتاق مهمان دارند ولی دیگرانی، مثل من، در نهایت مجبور می‌شوند خودشان را بتکانند تا بتوانند خانه‌ای بزرگ‌تر دست‌وپا کنند. یک‌دفعه می‌گویم: «دنبال من تشریف بیارید.» اتاقی که مهمان‌ها را می‌برم تا نشانشان بدهم هول‌هولکی هم مرتب نشده تا در آن جاگیر شوند. این اتاق جوری نیست که بشود مثل دفتر کار یا لباس بافتنی کاری‌اش کرد که جا باز کند چون فقط برای یک منظور در نظر گرفته شده. به‌جای اینکه با کاناپه تاشو مبله‌اش کنم، تختخوابی داخلش گذاشته‌ام و چسبیده به دیوار، درست مثل هتل، قفسه‌ای دو طبقه مخصوص جای اثاثیه مسافر قرار داده‌ام. تنها خوبی این اتاق آن است که دستشویی اختصاصی دارد.

می‌گویم: «اگه دلتون وان همراه با دوش می‌خواد، می‌تونم ببرمتون به اتاق مهمان دوم که طبقه بالاست. اون اتاق هم جای مخصوص چمدان داره.» این

حرف را که از دهان گشاد خودم می شنوم حس رضایتمندی میانسانی در من گل می کند و به رعشه ام می اندازد. بله، موهایم جوگندمی و تُنک است. بله، یک وقت هایی از خودم خجالت می کشم. اما دو تا اتاق مهمان دارم.

نتیجه اینکه اگر در اروپا زندگی می کنید، اتاق های مهمان می توانند کلی مسافر به تور بیندازند. مردم کلی پول بلیت هواپیما می دهند تا از ایالات متحده بکوبند و بیایند. از راه که می رسند خسته و کوفته اند و اگر تعارفشان کنیم، احتمالش هست که در اتومبیل ما بخوابند. در تُرماندی - که ما از قدیم آنجا خانه ییلاقی داشتیم - مسافرها را در اتاق زیرشیروانی جا می دادیم؛ اتاقی که مثل استودیو هیوا جادارش کرده بودیم و بوی رنگ روغن و لاشهٔ موش می داد.

سقفش از الوار و حصیر بود ولی گرم نبود. یعنی معمولاً یا خیلی سرد بود یا خیلی داغ. آن خانه فقط یک حمام داشت که بین آشپزخانه و اتاق خواب قرار گرفته بود. مهمان ها هر از گاهی که فشار قضای حاجت عرصه را بر آن ها تنگ می کرد، دیگر حریم خصوصی هیچ کس را محترم نمی شمردند. به همین دلیل روزی دوبار هیو را می برم تا بعد از رفتن ما برود کنار در جلویی و با صدایی بلند که انگار رفتاری عادی باشد فریاد بزند: «ما دقیقاً به مدت بیست دقیقه می ریم بیرون. کسی از اون سمت خیابون چیزی نمی خواد؟»

یکی دیگر از مشکلات نرماندی این است که کاری نیست برای مهمانمان بکنیم جز اینکه بنشینیم و دست روی دست بگذاریم. در روستای ما هیچ کسب و کاری رونق نداشت و پای پیاده رفتن تا نزدیک ترین روستایی که بازارش گرفته بود، صورت خوشی نداشت. نمی خواهم بگویم مهمان های ما هیچ لذتی نمی بردند چون چند نفری که آدم های خاصی بودند، خارج از منزل و به شکل خودجوش، کارهایی می کردند. در سائیکس غربی، که عجالتاً در آنجا روزگار می گذرانیم، مهمان تور کردن کمی راحت تر است.

در شعاع پانزده یا شانزده کیلومتری خانه ما، شهری کوچک و جالب هست که قلعه‌ای دارد و سی و هفت مغازه عتیقه‌فروشی که به اندازه قلعه جذاب و جالب توجه‌اند. این شهر تپه‌هایی پوشیده از چمن دارد که می‌توان روی آن‌ها دوچرخه‌سواری کرد و حتی مسابقه دوچرخه‌سواری راه انداخت. با ماشین یک‌ریج تا ساحل فاصله دارد و تا نزدیک‌ترین مشروب‌فروشی یک توک‌پا بیشتر نیست.

مهمان‌ها معمولاً با قطار از لندن می‌آیند و قبل از اینکه ما برویم سر وقتشان در ایستگاه، به هیو گوشزد می‌کنم در خلالی که مهمان‌ها حضور دارند من و تو باید نقش جفتی هماهنگ را بازی کنیم. یعنی حرفمان دوتا نشود و با هم سر و کله نزنیم. یعنی وقتی من نشسته‌ام سر میز آشپزخانه و هیو پشت سرم ایستاده، باید دستش را بگذارد روی شانه‌ام و درست همان جایی بگذارد که اگر من دزد دریایی بودم جای طوطی می‌بود نه دوست جون‌جونی. زمانی هم که دارم صحبتی می‌کنم باید سراپا گوش باشد و بتواند حرف مرا بخواند و همان بار اول وانمود کند که حرف مرا شنیده و زودتر از مهمان‌ها دوزاری‌اش بیفتد که منظورم چیست. من هم باید مثل او باشم و اگر او چیزی می‌آورد که من از خوردنش دلم به هم می‌خورد، تظاهر کنم دارم حالش را می‌برم، حتی اگر ماهی با تیغ‌های ریز باشد. از شما چه پنهان، چند سال پیش در این فقره گند زدم. زمانی بود که سو، دوست هیو، آمد که شب بماند و هیو چیزی شبیه به برس مو برایش پخت. گند زدن ما تا جایی رسید که بعد از رفتن سو پیش خودم گفتم کارش تمام است. به هیو گفتم: «سو خیلی چیزها می‌دونه. او به ما بدهکاره و باید هر طوری شده نگاه‌اش داریم.» دوستش جین^۱ هم متوجه اندکی افتضاح در کار ما شد و پیش خودش فکر کرد که من هم او و هم سو را دوست دارم و بیست سالی هست که آن‌ها را می‌شناسم. آن‌ها در فهرست «مهمان‌های هیو» دسته‌بندی می‌شوند. یعنی

1. Sue

2. Jane

با آنکه من نقشم را بازی می‌کنم، وظیفه ندارم آن‌ها را سرگرم کنم. بله، هر از گاهی نوشیدنی پیشنهاد می‌دهم؛ موقع غذا که می‌شود سروکله‌ام پیدا می‌شود اما در مواردی غیر از این می‌روم سر وقت اوقات فراغت خودم و گاهی هم مابین حرف کس دیگری رد کار خودم را می‌گیرم. پدرم همه عمر این طوری زندگی کرده. داری با او حرف می‌زنی که می‌بینی می‌رود رد کارش. نه اینکه عصبانی باشد، فقط دیگر کاری با طرف ندارد. احتمالاً شش ساله که بودم برای اولین بار متوجه این موضوع شدم. حتماً پیش خودتان فکر می‌کنید از این بابت آزاده خاطر می‌شدم اما نمی‌شدم چون از نو این کار را می‌کرد و من با خودم فکر می‌کردم می‌توانیم با این اخلاقش کنار بیاییم؟ واقعاً؟ هورا!

کریسمس سال ۲۰۱۲ سه تا از خواهرهایم برای دیدنمان آمدند ساسکس. گرتچن^۱ و ایمی^۲ هر کدام برای خودشان یک اتاق مهمان گرفتند. من و هیو اتاق خواب اصلی را در اختیار لیسا^۳ گذاشتیم و خودمان به خانه بغلی که زمانی اصطبل بود و به‌عنوان دفتر کار ازش استفاده می‌کنم نقل مکان کردیم. یکی از چیزهایی که هیو در مدت اقامت خواهران ما متوجه شد، این بود که هیچ‌کدام از اعضای خانواده ما، به استثنای من و ایمی، اهل شب‌به‌خیر گفتن نیستند؛ به‌جایش ناگهان اتاق را ترک می‌کنند - گاهی حتی وسط شام - و تا فردا صبح خبری از آن‌ها نمی‌شود. خواهرهای من مهمان‌های ما بودند، اما چون به شکل گروهی بودند و می‌توانستند همدیگر را سرگرم کنند، کم‌وبیش وقتم آزاد بود و می‌توانستم به کارهایم برسیم. این‌طور نبود که زمانی را با آن‌ها سپری نکنم. جفت جفت می‌رفتیم پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری ولی در مواردی غیر از این‌ها در اتاق نشیمن می‌نشستند و گرم صحبت می‌شدند یا در آشپزخانه

1. Gretchen

2. Amy

3. Lisa